



۱۹ می، ۲۰۲۶

مرحوم مصطفی عمر زی

از باب کمیدی



وقتی ادعا بر اساس منطق، مطرح نشود، به هرج و مرجی منجر می شود که دشمنان ما را شبیه بچه های سقوی دوم، مجنون ساخته بود. البته به شماره ی افغان ستیزان، افزوده شده، اما این افزایش به اندازه ی اقلیت هایی ست که بعضی با از دست دادن ستر فارسی زبان، می بینند خیلی کمتر از آن اند که به افغان ستیزی های آنان اهمیت بدهیم. با این حال طیفی وجود دارند که در میان کهران، بهتر شناخته می شوند و شبیه ماشین تولید توهم، شماری را مصروف نگه می دارند تا از مجرای عقده های آنان در افغان ستیزی- هرچند بی معنی- اما بی حرف نمانند. وظیفه ی ما در میان اکثریت نیز بیشتر از همه مراقبت است تا اجازه ندهیم امراض مسری خویش را وارد اجتماع کنند؛ زیرا اجتماعی شدن در میان مردمی که از بسیاری از حقایق سر در نمی آورند و شیوه ی زنده گی بحرانی، وقت نگذاشته بیشتر بدانند، اغراض کسانی را برآورده می سازد که همان ها را نشانه می روند.

طی مسابقه ی همیشه گی با مخالفان بی منطق، باز هم نمونه ای را انتخاب و پاسخ گفته ام که در آن به تمام و کمال، ظرفیت های ناچیز بشری، کمبود فرهنگی و خرد خود را به نمایش گذاشته اند.

«حفیظ منصور: حیران مانده ایم که چی کنیم!

این ملک را متعفن ساخته اند. این ملک و همین مردم و همین تاریخ جعلی و همین بابا ها و اتلان...»

افغانستان بستری برای جعل تاریخی و توجیه مقاصد قومی!»

تبصره:

نویسنده ی سطور بالا از کسانی ست که یکی- دو سال قبل با کتاب «سنگ های آسمانی» توسط یک ملای همولایتی اش در جمع مجوسانی نقد شد که حتی دیگر نمی توانند با کارنامه ی کذایی قهرمان به اصطلاح ملی که با منصور های کنونی، گرایش های اسلامی شان نیز زیر سوال رفته، تبارز کنند.

در مقاله ی «افشای افتضاح دیگر»، کتاب «سنگ های آسمانی» را معرفی کرده ام تا متعفن تر از آن چه را نوشته اند، بشناسیم. این نمونه، از مدافعان ارتجاعات سقوی اول و دوم است؛ هرچند با ادعای آریانا و خراسان چند هزار ساله، اما وقتی نقد می کنند، بیش از سیصد سال اخیر نمی روند تا حداقل توحش چنگیز خان و تیمور لنگ را از یاد ببرند که بر بابا ها و اتلان خودشان چه ها آورده اند بودند و بعد از آن همه تجاوز به نوامیس اقوام دو سوی آمو، چه قدر می شود از نژاد اصیل آریایی، صحبت کرد.

«در این ملک هیچ وقت حق و واقعیت نتوانسته است شکل بگیرد. دلیل و مثال های روشن اش را به گونهء مختصر برای شما نگاشته ام؛ مثلا اگر بگوئید خط دیورند یک مرز رسمی است؛ برایت میگویند خائن و وطن فروش. اگر بگوئی پس امیر عبدالرحمن خان که خط دیورند را امضا کرد خائن و وطن فروش بود؛ باز برایت میگویند گور خود گم کن؛ تاجیک تاجیکستان، اوزبیک اوزبیکستان و هزاره برو مغولستان.»

تبصره:

حتی در کتاب سقوی دوم که یک اثر ناب تجزیه و تحلیل تعفن سقوی ست، هیچ خبری از تشویق ناقلین واقعی به رفتن به کشور هایی نیست که در آن جا ها آنان را مرتجع نیز می دانند. در تاجیکستان در تاجکیسم عقب مانده، از مسعود که اصل و نسبش حتی در پنجشیر معلوم نیست، شبیه اتلان شاهنامه ی فردوسی، یاد می کنند، اما از ترس اخوانیسم کذایی آنان، اجازه نمی دهند با قد و اندامی ظاهر شوند که به نام مجاهد، از تفاله های آی اس آی بودند.

به راستی هم که با ستایش جنایتکارانی که کشور را در مثال های چنگیزی و تیمور لنگی خراب کردند و به پیروی از آنان، سقوی های اول و دوم تکرار شدند، حق و حقیقت نتوانسته اند جا بیافتند، اما به این معنی نیست که ما هم در ردیف ناقلین بی فرهنگ آسیای میانه، سقوی شویم. در مورد داعیه ی برحق دیورند، تاریخی بودن اصلی ست که نباید فراموش شود. در زمانی که با بازی های استعماری، دیورند را تحمیل کردند، بابا های امثال منصور ها در تاجکستان تا زمان سقوط اتحاد شوروی، کاملاً برده و نوکر بودند. مهم این است که چه قدر می توانیم خاک هایی را دوباره استرداد کنیم که در تنقید آن ها پیش از همه کسانی دخیل اند که جدایی آن ها را بهانه می کنند. اگر می پذیریم که خاک های ما هستند، چرا به نام دیورند، سیطره ی پاکستانی را تایید کنیم و بعد در این منگنه بمانیم که افغانستان، هیچ وقت ملت نبوده است. اگر چنین است، پیمان های تحمیلی استعمار انگلیس، شامل امارت هایی می شده اند که شبیه گذشته، طول و تفصیل آنان با ضعف و اقتدار، زیاد و کوتاه می شدند. اصولاً تا حالا نیز جغرافیا هایی زیاد و کم می شوند که افزون بر داعیه های قومی، جزو استراتژی های کلان ابر قدرت ها قرار دارند. معلوم نیست که چند سال پس از این مقاله، چند کشور حذف و چند کشور دیگر را به وجود می آورند. رمز بقای افغانستان تا کنون نیز این بوده که امثال عبدالرحمن ها قدرت هایی ایجاد کرده بودند تا با زخم چشم به دشمنان، حداقل درون را حفظ کنند؛ اما در چهل سال مشارکت سیاسی اقلیت ها در افغانستان، چه قدر به اقتدار ما افزوده شده است؟ اگر امثال منصور ها برای امریکایی ها کاسه لیزی نمی کردند، می توانستند در اقتدار طالبان که آنان را گروه قومی می شمردند و حالا با قدرت تمام، نماینده ی غیر رسمی اکثریت نیز هستند، یک قوماندان معمولی شبیه مسعود را در قانون اساسی به نام قهرمان، جعل کنند.

«اگر بگوئی امان الله خان نافهم بود برایت میگویند کافر و وطن فروش، اگر بگوئی خوب لنگی و چادری را گم کن چون امان الله خان امر کرده بود باز هم برایت میگویند کافر و وطن فروش. نادر شاه در زمان حکومتش اجازه نمیداد کسی نام امان الله خان را بگیرد، ظاهر شاه اجازه نداد حتی امان الله خان در کابل دفن شود. اما حالا ما مجبوریم نادر شاه را غازی، ظاهر شاه را بابای ملت و امان الله خان را فاتح استقلال بگوئیم. تاریخ جعلی این وطن را هم همین ها نوشته اند. غازی هم اینها اند بابا هم.»

تبصره:

ما در نوع تنقید غیر اخلاقی و زشت بالا، دو گونه ی متناقض نما را هم می شناسیم که ظاهراً با مواجهه قرار دادن شخصیت های بزرگ پشتون، حامیان قومی آنان را به جان هم می اندازند. مثلاً غیر پشتون هایی را می شناسم که با بزرگ نمایی یک طرف تاریخ ما، به گونه ای باعث

می شوند با گرایش به آن ها، دید غیر وابسته ایجاد شود. بار ها شاه امان الله را در برابر شاه محمد ظاهر، قرار داده اند. چون هر دو طرف، محبوبیت قومی بالا دارند، طرفداران آنان را درمانده می سازند که کی بهتر است؟ در حالی که به حکم شرایط، آنان هر کدام مسوول زمان خود بودند.

اعلی حضرت شاه امان الله با آن چه پس از او آمد، نمی تواند «نافهم» باشد. این مورد را در کنار زشتی هایی می گذاریم که فقط از کنار اب و عقل مجوس، تراوش می کنند. او به این خاطر هم نقد می شود که سعی می کرد مردم ما باسواد شوند؛ اما بیاید به حيله گری های مجوسی توجه کنید!

در کتاب «سنگ های آسمانی»، ملا یحی عنابی، اتهام وارد کرده که امثال منصور ها کاملاً از دین اسلام، رو گردانده اند. یکی از دلایل آن را حضور غیر اسلامی زنان و دختران شان در فعالیت های به اصطلاح مدنی، عنوان می کنند. دختر ملای برهان الدین ربانی که استاد منصور نیز است، با دامن کوتاه، به فرسخ ها از حجاب و لنگی ای فاصله گرفته که قبلاً و از روی اجبار می پوشید و آغای حيله گرش با آن، گذشته هایی را می پوشاند که چه گونه بی ریش در پوهنتون کابل، درس می داد.

متوجه استید! شوونیستان تاجک علناً شعار می دهند که زردشتی استند و مسلمان نیستند. این موقف را با تعمیم نشرات فارسیسم ایران قبل از انقلاب نیز تعمیم می دهند؛ اما همین ها با اسلام ستیزی های محض که آن ها را به نام عرب ستیزی، عنوان می کنند، نه تنها کافر عنوان نمی شوند، بل با ادعای اهل جهاد و مقاومت، از ابوحنیفه، ترمذی و بخاری می گویند. در این تناقض، در حالی که از اسلام بُریده اند، اما نمی توانند از مفاد فرهنگ سازی هایی منصرف شوند که می بینند یک بخش قابل ملاحظه ی اهل سنت، حنفی اند و از کتاب های بخاری و ترمذی، استفاده می کنند. با این موضوع، در حالی که تناقض را با خود عمل می کنند، اما تکفیر مذهبی، شاه امان الله پشتون را در بر می گیرد؛ زیرا هنوز هم می شود همکاران بسیار مذهبی او را بازی داد تا به نام آن چه برای رفاه مردم می کرد- هرچند با اشتباهاتی- اما ده برابر بیش از بچه ی سقو بی سواد، بی فرهنگ و بی اصل و نسب، مسلمان بود.

تغییر غیر طبیعی سیاسی، طبیعتاً نفی را در پی می آورد. اگر بچه ی سقو، شاه امان الله را بد می گفت، بسیار غیر معمول نبود. او برای جا انداختن خود، ناگزیر نیز بود تا مردم، بدتر را نبینند. این که در حاکمیت های شهید نادر خان و مرحوم شاه محمد ظاهر، شاه امان الله بسیار یاد نمی شد، جزو همان تجربه ای بود که بعداً دیدیم طالبان با وصف خوب «شر و فساد»، مسعود

و ربانی را به جا نشانه می رفتند که طی ۴ سال حکومت، ۲۵۰ سال دارایی های افغانستان را برباد دادند و این همه از حاکمیتی نشأت می یافت که نصف کابل هم نمی شد.

نه، ما در قبال بزرگان خود مجبوری نداریم. با گذار از تجربیات تلخ پس از هفت ثور، می دانیم که شاه محمد ظاهر، بابای ملت و شاه امان الله، غازی استقلال است. بلی، ما باید برای آنان تاریخ سازی کنیم، اما هرگز و به هیچ عنوان مسعود ها و ربانی هایی را نمی پذیریم که شماری با ترک تمام شعائر اخلاقی، دینی و فرهنگی، می خواهند حاکمیت های سقوی را نماد های شگوفایی افغانستان، جا بیاندازند. تاریخ جعلی به همین می گویند. وجداناً اگر با آثار ضد آنان میانه ندارید، می توانید در برابر تاریخی بی تفاوت بمانید که با صد ها ساعت فلم، کسانی را نمایش می دهند که در سکناس های نفرت بار آن ها، کسی به نام مسعود از کوه تلویزیون، چهار سال تمام بالا می رفت تا غرب کابل را که از حاکمیت نصفه ی پایتخت خالی بود، راکت باران و گلوله باران کند؟ من در کتاب «ویرانگری؛ فاجعه ی سقوی دوم»، تاریخ مصور آن را آورده ام. با مراجعه به آن، خیلی زود به یاد ارتجاع دوم می افتید که امثال منصور ها از چه زباله دانی هایی بیرون آمده اند.

«اگر با خشونت مقابله کنی برایت میگویند لنده غر، جنگ افروز، توپک سالار و کله خام برو کولاب، برو ایران، اوزبکیستان و مغولستان.

اگر برای دفاع از منطقه ات تفنگ بگیری و از دخول طالبان به منطقه ات جلوگیری کنی؛ برایت میگویند تُفنگ دار مسلح غیر مسول، دزد. و اگر طالبان منطقه را گرفتند و همه چیز را غارت کردند، کشتند و بردند باز هم مجاهد اند.

اگر بگویی اشرف غنی برای بقای سلطه قومی و سرکوب سایر اقوام از طالبان استفاده میکند و یا تلاش میکند طالبان مورد حمله قرار نگیرند؛ میگویند تو متعصب و مخالف صلح هستی.»

تبصره:

سطور بالا از جمله ی کسانی ست که ارتجاع سقوی دوم را به وجود آورده بودند و بقایای آنان در ۱۸ سنبله، معنی خشونت هایی را توضیح می دهند که اکثراً ریشه در اصالت های قومی، منطقه یی و فرهنگی خودشان دارند.

ما هنوز هم شعار «تحریک خود جوش طالبان» را به یاد داریم. ملا ربانی که واضع این تخلیق کبیر است، زنده نیست تا یک جا با منصور شرمنده می شد که ارتجاع سقوی دوم، اصلی ترین دلیل ظهور طالبان بود. وقتی به کثافات اضافه می شود، ناگزیر باید کسانی پیدا شوند تا با انتقال آنان، جلو کثافات بیشتر، گرفته شود.

طالبان با گذار از ۲۰ سال جنگ، هیچ نیازی به توجیهات ما ندارند. آنان با اعتماد به نفس کامل، سراغ کسانی هم خواهند آمد که شعار می دادند «طالبان، گروه قومی اند!» در واقع آن چه به کشیده گی مساله ی طالبان انجامیده، انحصار حکومت از سوی جمعیت- شورای نظر بود/ است. حالا که جامعه ی جهانی به این حقیقت پی برده، می توان پی برد که چرا آتش جنگ افغانستان، فروخته تر شد. تقابل طالبان با دولت، تقابل با کسانی نیز شمرده می شود که به نام موْتلف، از فراریان کولابی بودند و با تمام توان سعی کردند با مدیریت فرهنگی و سیاسی، پشتون ها را به نام طالبان، تضعیف کنند.

در شرایطی که ذهنیت هایی خوبی جهت تحول تحجر سیاسی، زیاد نیستند، شاید دفاع از طالبان حداقل برای شهرنشینان، آسان نباشد، اما این به آن معنی نیست که چنین عدولی، به خاطر دفاع از خاینانی باشد که اگر پای نیرو های خارجی در میان نبود، بدتر از داعش و القاعده با آنان برخورد می کردیم. هیچ افغانی حکومت نحس مسعود- ربانی را فراموش نمی کند.

یادآوری:

شوونیستان تاجک با آن که از اجزای پان فارسیسم استند، اما به خاطر بزرگ نمایی ظرفیت های بشری خویش، همیشه به خاطر بعضی اقوام غیر پشتون، موضع می گیرند. در حالی که تقابل پان ها محسوس است، اما بار ها دیده ایم که یک تاجک معلوم الحال که با توسل به پان فارسیسم، پان ترکیسم و پان عربیسم می گوید، با کمال میل در کنار ترکان و هزاره گان می ایستد. به این عبارت، توجه کنید! «... و کله خام برو کولاب، برو ایران، اوزبکستان و مغولستان.»

تقابل ما با شوونیستان تاجک، واضح است، اما ببینید که چه گونه و با مهارت، پای اوزبیکان و هزاره گان را هم وارد میدان می کنند. اگر وجدان می داشتند باید از جنایات تاریخی، فرهنگی و سیاسی خویش بالای اوزبیکان و هزاره گان نیز می گفتند.

در پان فارسیسم، پان ترکیسم، یک غده ی خبیثه عنوان می شود که گویا با سایه در منطقه، تاجکان را تهدید می کند. نفرت عمیق شوونیسم تاجکان در برابر ترکان، هزار سال سابقه دارد. گنده نامه ی فردوسی (شاهنامه) بهترین نمونه ی آن است.

هم در ارتجاع اول سقوی و هم در اتجاع دوم سقوی، تجاوز به ناموس، حقوق و خانه های هزاره گان، جزو کارنامه ی تاجکان است. «**فاجعه ی افشار**» و بالاخره این که با تراشیدن پان مغولیسم، هزاره ها را نیز از قلم نیانداخته اند. تمام این ها در جای شان، انحصار قدرت در بیست سال اخیر که سهم قابل ملاحظه ی ترکان و هزاره گان در آن وجود دارد، جلو چشم همه قرار دارد. با این همه تعفن، خیلی بی جاست به اقوامی متوسل شوند که با ادعای فارسی زبان، منکر هویت قومی آنان می شوند. در برابر آن همه کورخوانی، بهتر است به خود زحمت بدهند که چرا انجمن

های ترکان، اعراب، پشتون ها و ده ها قومی به وجود آمده اند که دری صحبت می کنند، اما دوست ندارند تاجک نامیده شوند. اگر شراکت سقوی، خوب می بود، با این همه استحاله که حتی زبان یک قوم را از کار انداخته، حالا نباید تنها می ماندند.

اما کدام صلح؟ صلح آیسکریمی مخلوط با خون ملت؟

وگرنه شما قضاوت کنید کدام عقل و منطق قبول می کند که اردو با این همه ساز و برگ نظامی، قوای هوایی، کماندو، قطعات خاص، اسپیشل فورس و هزاران تانک ضربتی و... در حالیکه از حمایت قوی ترین پیمان نظامی جهان (ناتو) نیز برخوردار است، در برابر یک مشت شورشی موتر سیکل سوار حالت دفاعی بگیرد و در دفاع هم همیشه ناکام باشد و مناطق و شهر ها را یکی پی دیگری به طالبان واگذار کنند.»

تبصره:

هنگام جهاد نیز طرف هایی را تحمیل کردند که مهمترین های شان، دزدان سرگردنه بودند. تقریباً تمام تاریخ جمعیت - شورای نظار در جهاد، حمله بر موتر های مواد ارتزاقی، تیل و کالا بود که از مسیر سالنگ می گذشت. آنان خیلی زود با رفتن در آغوش شوروی، به اخلاگران جهاد افغان ها مبدل شدند و با اخذ حکومت در هشت ثور، انتقام شوروی از افغان ها را گرفتند (فاجعه ی ویرانی و سقوط افغانستان). اگر حالا فرهنگ سازی می شود که چنین نبوده و باید از امتیازات جهادی بخورند، به این دلیل نیز است که آنان را چه گونه وارد امتیازاتی بکنند که طالبان اکثراً پشتون، پس از بیست سال درگیری و خشونت های آن که هزاران قربانی داده اند و همه مستند اند، می توانند شرکایی داشته باشند که هنگام جهاد، برای افغان ها تراشیده بودند. من در یک نوشته ی جداگانه، تبیین خواهم کرد که چه گونه طالبان، به خصوص از «تاجکان»، شکوه کرده اند(مقاله ی برادران تاجک ما چرا این گونه شدند؟) که از نام جهاد با شوروی، استفاده می کنند، اما حضور نیرو های خارجی بیش از ۴۰ کشور را توجیه.

وصف «یک مشت موترسایکل سوار»، چیزی جز کوچک نمایی قربانی هایی نیست که می بینند به نام جهادی و مقاومتی نمی توانند در ایثار دیگران، سهم داشته باشند. در حاکمیتی که دور نیست، محال است سیستم افغانستان در انحصار جمعیت- شورای نظار بماند. اگر پیروان آنان، فرهنگ سازی می کنند تا طالبان را کوچک نمایی کنند، می ترسند آن چه را از دست ندهند(انحصار حکومت از ۸۰ الی ۹۰ درصد) که سیستماتیک انجام داده بودند و با باز های پیچیده، از کرزی شروع تا غنی، فقط به افزایش آن ها تا مقام ریاست جمهوری، چشم دوخته اند. ما از زمان جهاد، مستند های تصویری زیادی داریم. در آن ها، مسعود نیز دیده می شود که روی یک موترسایکل، سوار می باشد. اگر وصف منصور را دقیق بدانیم، مسعود نیز جزو

«یک مشت شورشی موتر سایکل سوار» بود؛ اما این، ارزش جهاد افغان هایی را کم نمی کند که به خاطر مبارزه با شوروی، اجساد شهدا و پیکر های مجروحان خود را از میان جبهه تا پشاور، روی کراچی ها نیز می آوردند.

راه حل چیست؟

حالا تنها دو راه داریم یا باید همه باهم بایستم و با زور بازوی خود و به هر قیمت که تمام میشود دوباره نمونه کوچک از تمدن های بزرگ اشکانی، کوشانی و یا تیموری را در ملک آبایی خود شکل دهیم و یا باید این خاک را به همین مردم متناقض و همین فرهنگ که ذکر شد واگذار کرد. این ملک را متعفن ساخته اند. این ملک و همین مردم و همین تاریخ جعلی و همین بابا ها و اتلان...»

تبصره:

با گشودن ابواب «بنیان اندیشی» در افغانستان، به خصوص از سوی این قلم، شاید ده سال از روشنگری هایی می گذرد که به تبع آن ها می توان توضیح داد که تمدن به اصطلاح کوشانی با کمترین توجه به رفاه مردم، فقط یک مقطعه ی تعمیم دینی بود و اکثر مانده های آن، مجسمه ها و استوپه هایی اند که جز مصرف دینی نداشته اند. ما می دانیم که نام اشکانی، یک جعل بی شرمانه ی مجوسی به خاطر مصادره ی مانده های تاریخی یونانی ست و با تحقیق «رنسانس خیالی بقایای تیمور لنگ»، آشکار کردم که از آن مجموعه، چیزی جز ملا مجیب الرحمن انصاری، بیرون نمی شود.

از باب کمیدی، فکر کنید مردمی تمدن ساز خواهند شد که اگر تا مجهوله ی سامانی، طی هزار سال، اصلاً حاکمیت سیاسی نداشته اند و تاجکستان، ساخت شوروی ست و در افغانستان، جهالت مذهبی ما به سقوی گری مجوز داد و اگر خارجیان وجود نمی داشتند، می شد روی کسانی حساب تمدن ساز باز کرد که با تجربیات دو سقوی در افغانستان، بقایای شان در ۸ ثور و ۱۸ سنبله در شهر ها ظاهر می شوند و اگر حاکمیت قانون بشکند، اول تر از همه اموال منصور ها را دزدی و چور و شبیه سقوی دوم، از تجاوز بر نوامیس خودشان نیز ابا نمی ورزند. در تاریخ تصویری سقوی دوم، تمام آن خشونت ها مستند هستند.

مثل دری «با پارس سگ، دریا مردار نمی شود!»، بهترین مصداق هتاکي ها بر ماست، اما شما را به خدا، آن چه از ذات مجوس در افغانستان برآمده، می تواند تمدن ساز باشد که با مسخره ترین نوعی که از این ها شک نیست، می خواهند نمونه های کوچکش را بسازند. یک بار حاکمیت قانون، گسسته شود، بعد می بینیم که اول، چه کسانی چور می شوند. در آخرین موضع گیری های ضد ملی، خیلی انتظار داشتند مردم را به شورش وادار کنند. پنهان نماند مردمی که

در برابر فقر اکثر آن ها، ادای متمدن، پولدار و فرهنگی را در آوردند و در این مسیر، دختر ربانی، دامن کوتاه پوشید، تحریک نمی شوند. به لطف احترام به هویت ها، حالا یک بخش بزرگ از همان به اصطلاح فارسی زبان ها، متوجه شده اند که بهتر است حق خویش را از هویت دزدانی بگیرند که به نام فارسی زبان، حقوق شان را برای یک قوم و مردمان چند منطقه ی آن، بالا کشیده بودند.

ما تا زمانی به روزگار خوش نمی رسیم که ۸ ثور و ۱۸ سنبله را تجلیل کنیم. شهر های ما با تصاویر افرادی متعفن شده اند که وقتی جمعیتی- شورای نظاری می شوند، یاد ما نمی رود بدتر از زمان تجاوز شوروی، مردم را بی چاره کردند.

با رسمیت تعفن ها (۸ ثور و ۱۸ سنبله) و اهل تعفن، قبول شکل گیری فرهنگ های راست، پذیرفتنی نیست. اگر فرصت ها میسر شده اند تا زمینه ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی افغانستان را تظہیر کنیم، بهتر است شریکانی نداشته باشیم که حرف خودشان را هم قبول ندارند. بازی کردن با شئون ملی، به هاریت سیاسی می رسد. بیست سال در کشوری که در آن تعفن سقوی را ایجاد کرده بودند و به خاطر انحصار دولت، طالبان را بار دیگر وارد می میدان کردند، با حق تلفی های محض که روی هویت دزدی های قومی نیز استوار هستند، همیشه ادای افرادی را در می آورند که گویا مقروض شان باشیم. ما که غیر از بیرون شدن تعفن از جمعیت، شورای نظار و ستمی گری، چیز دیگر ندیده ایم؛ باز هم تکرار می کنیم، کاش سقوی اول، دوم و مشارکت های تحمیلی بیست سال اخیر، وضع ما را بهتر می ساختند تا امان ها، نادر ها، ظاهر ها و داوود ها را به یاد نمی آوردیم. در قسمت ما، آنان تاریخی شده اند، اما یاد سگ های شان هم بهتر از پس از هشت ثوری هاست.

شرح تصویر:

مسعود، بالای یک موترسایکل. شاید در میان «یک مشت موترسایکل سوار» بوده باشد.

پایان